

کاربرد ضرب‌المثل در شعر حافظ

دکتر حسن ذوالفقاری

دانشگاه تربیت مدرس

عناصر فرهنگ عامه در شعر حافظ

شعر حافظ رابطه‌ی تنگاتنگ و عمیق با فرهنگ عامه دارد و حافظ بارها این عناصر را به تلویح و تصریح در شعر خود به کار برده است. حافظ نه به قصد باورمندی به این عقاید بلکه برای باروری شعر خود و پیوند آن با زندگی مردم و مضمون‌سازی، از این عناصر کهن و مهم بهره می‌گیرد. او با فاصله گرفتن از معنای اولیه و ایجاد معانی ثانوی، این عناصر را در خدمت اندیشه‌های والای خود درمی‌آورد. این عناصر ترسیم زندگی عصر اوست.^۱

^۱ ر.ک: سایه‌ی عقاید و سنت‌های مردم شیراز در زمان حافظ بر شعر او نوشته‌ی صادق همایونی

۱. عناصر مادی

۱- ابزارها (آلات موسیقی، ابزارهای جنگ، وسایل نقلیه، ابزارهای کشاورزی و...)

مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو

(۳۱۶)

محتسب نمی داند این قدر که صوفی را جنس خانگی باشد هم چو لعل رمانی

(۳۳۴)

۲- مسکن (بناها، شهرها و معماری)

به نیم جو نخرم طاق خانقاه و رباط مرا که مصطبه ایوان و پای خم طنپی است

(۴۵)

۳- خوراک (غذاها، نوشیدنی‌ها، داروها، عطریات و ...)

لخلخه‌سای شد صبا، دامن پاکش از چه روی خاکِ بنفشه‌زار را مشک ختن نمی کند

لخلخه: ترکیبی از عطریات مختلف (عود قماری، لادن، مشک، کافور و ...)

۴- پوشاک (انواع لباس‌ها، کفش‌ها، کلاه‌ها، لباس‌های جنگ، لباس‌های کار و ...)

ماجرا کم کن و باز آ که مرا مردم چشم خرقه از سر به در آورد و به شکرانه بسوخت

(۱۴)

۵-۱. پیشه‌ها و مشاغل

یار دلداری من ار قلب بدین سان شکند ببرد زود به جان‌داری خود پادشاهش

(۱۹۶)

۶-۱. اقتصاد و معیشت

باور پول حرام، صرف کار حرام می‌شود/ قلب سیاه/ نقد:

نقد دلی که بود مرا صرف باده شد قلب سیاه بود از آن در حرام رفت

(۱۳۸)

۷-۱. آموزش و تربیت

حلبی: گر دست دهد خاک کف پای نگارم بر «لوح» بصر «خط غباری» بنگارم

لوح: هرگز نقش تو از «لوح» دل و جان نرود هرگز از یاد من آن سرو خرامان نرود

۲. عناصر معنوی

۱-۲. آداب و رسوم

جرعه فشاندن بر خاک

اگر شراب خوری جرعه‌ای فشان بر خاک از آن گناه که نفعی رسد به غیر چه باک

(۲۵۳)

سر تراشیدن قلندران

هزار نکته‌ی باریک‌تر ز مو این جاست نه هر که سر بترشد قلندری داند

(۱۲۰)

شادی خواری

نغز گفت آن بت ترسا بچه باده پرست شادی روی کسی خور که صفایی دارد

(۱۵۹)

نسخه خوانی

حافظ از آب زندگی، شعر تو داد «شربت» / ترک «طیب» کن بیا، «نسخه شربت» بخوان

۲-۲. آیین‌های ملی و مذهبی

ماه رمضان: جهان بر ابروی عید از هلال وسمه کشید / هلال عید در ابروی یار باید دید

(۲۲۰)

میرنوروزی: سخن در پرده می‌گویم چو گل از غنچه بیرون آی

که بیش از پنج روزی نیست حکم میرنوروزی...

۲-۳. هنرهای قومی (موسیقی، رقص، صنایع دستی، هنرهای نمایشی و...)

دلَم از پرده بشد، حافظ خوش لهجه کجاست تا به قول و غزلش ساز و نوایی بکنم

(۲۶۰)

هر که چون لاله کاسه‌گردان شد زین جفا رخ به خون بشوید باز

(۱۷۸)

۲-۴. سرگرمی‌ها (بازی‌ها، فال)

بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه آن را که عرض شعبده با اهل راز کرد

(۹۱)

ندب زدن: اورنگ کو گلهر کو نقش وفا و مهر کو

حالی من اندر عاشقی داو تمامی می‌زنم

(۲۳۶)

۲-۵ ادبیات عامه (مثل‌ها، کنایات، اصطلاحات، بومی سرودها و...)

سیه کاسه کنایه از خسیس:

برو از خانه گردون به در و نان مطلب کان سیه کاسه در آخر بکشد مهمان را

(۱۰۱)

بلبل ز شاخ سرو به گلبنگ پهلوی می خواند دوش درس مقامات معنوی

مرغان باغ، قافیه سنجند و بذله گو تا خواجه می خورد به غزل های پهلوی

(غزل ۴۸۶)

اصطلاح چشم دریده

شوخی نرگس نگر که پیش تو بشکفت چشم دریده، ادب نگاه ندارد

کنایه: یارب، این نو دولتان را بر خر خودشان نشان

کاین همه ناز، از غلام ترک و استر می کنند

شعر گویشی: به پی ماچان غرامت بسپر یمن غرت یک وی روشتی از امادی

(۳۰۵)

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

۲-۶ باورها و عقاید (فلسفی، طبی، نجومی و...)

دیوانه و ماه:

شیدا از آن شدم که نگارم چو ماه نوابر و نمود و جلوه گری کرد و روبیست

(۲۲)

ای که طیب خسته‌ای روی زبان من ببین کاین دم و دود سینه‌ام بار دل است بر زبان
(۳۰۱)

شکسته‌وار به درگاهت آمدم که طیب به مومیایی لطف توام نشانی داد
(۱۵۲)

حضور خلوت انس است و دوستان جمع‌اند وان یکاد بخوانید و در فراز کنید
(۲۲۳)



۲-۷ زندگی اسرار آمیز

نعل در آتش نهادن ساحران

در نهانخانه‌ی عشرت صنمی خوش دارم کز سر زلف و رخس نعل در آتش دارم
(۲۶۸)

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

کاربرد امثال در دیوان حافظ

دیوان حافظ و قرآن کریم را در خانه‌ی هر ایرانی می‌یابیم. این همسایگی و هم‌طاقچگی مبارک قرآن و حافظ، بر ذهن، زبان، گفتار و کردار ایرانیان تأثیری ژرف نهاده است. حافظ، حافظه‌ی مردم ایران و بیت بیت دیوانش، بیت الغزل زندگی مردم است. الفتی که عامه با غزل‌های وی دارند، ابیات بی‌شماری را از دیوان حافظ ضرب‌المثل کرده و بر زبان‌ها انداخته است.

تعریف مثل

«مثل جمله‌ای است کوتاه، مشهور و گاه آهنگین حاوی اندرزها، مضامین حکیمانه و تجربیات قومی مشتمل بر تشبیه، استعاره یا کنایه که به دلیل روانی الفاظ، روشنی معنا، سادگی، شمول و کلیت در میان مردم شهرت و رواج یافته و با تغییر یا بدون تغییر آن را به کار می‌برند».

دلایل استفاده‌ی مردم از شعر حافظ و مثل شدن آن چنین است:

۱. انس و الفت مردم به شعر حافظ

۲. مکتب خانه‌ای بودن دیوان حافظ

۳. جامعیت شعر حافظ

۴. پیوند شعر حافظ با زندگی مردم

با نگاهی به آثار شاعران و نویسندگان بزرگ چون مولوی، فردوسی، نظامی، حافظ، سعدی، و صائب پی می‌بریم که این شاعران از ضرب‌المثل و حکمت‌های عام و تمثیل برای بیان اندیشه‌های والای خود سود جست‌ه‌اند و این شیوه‌ی بیان، شاخصه‌ی سبکی آنان شده، تا آن‌جا که گاه همین ویژگی عامل مهمی در شناخت سبک‌های شعر و نثر فارسی به شمار می‌آید. از طرفی مخاطب‌شناسی شاعران و نویسندگان بزرگ فارسی زبان ایجاب می‌کند که برای تفهیم مطالب اخلاقی، عرفانی و اجتماعی همواره از مثل و تمثیل برای ایجاد ارتباط بهتر و مؤثرتر بهره گیرند.

جدول زیر کاربرد ارسال‌مثل در دیوان شعر ده شاعر، براساس فرهنگ بزرگ ضرب‌المثل‌های فارسی، را نشان می‌دهد. فهرست شاعران و تعداد امثال آنان به ترتیب بسامد عبارتند از:

۲۱۱۵	۱. سعدی شیرازی
۱۸۱۷	۲. صائب تبریزی
۹۱۴	۳. نظامی گنجوی
۷۸۰	۴. حافظ شیرازی
۷۶۸	۵. سنایی غزنوی
۶۷۷	۶. فردوسی توسی
۵۷۰	۷. مولوی بلخی
۳۵۶	۸. بیدل دهلوی
۳۱۰	۹. فخرالدین گرجانی
۲۹۳	۱۰. جامی

حافظ با ۷۸۰ مثل در رتبه‌ی چهارم قرار می‌گیرد.

دلایل استفاده‌ی حافظ از امثال

۱. ایجاز و اختصار ذاتی امثال
۲. فشردگی، استواری و صلابت معنای امثال
۳. جامع الاطراف بودن و کاربردهای مختلف
۴. تطابق ضرب‌المثل و شعر در مورد مطلب مورد نظر
۵. ایجاد زمینه‌ی معنایی و ذهنی برای خواننده
۶. سرعت انتقال معنی
۷. قدرت جذب افکار و گرایش فطری مردم به مثل
۸. وجود تشبیه و کنایه در امثال

شیوه‌های مثل‌آوری حافظ

حافظ از مثل به چند گونه در شعر خود استفاده می‌کند:

۱. به طریق حل

در برخی از مثل‌ها به مضمون ضرب‌المثل اشاره می‌شود نه عین آن؛ در این نوع، مثل‌های رایج میان مردم را با توجه به محدودیت وزن و شرایط سخن، در شعر خود گنجانیده است. حافظ به دو شیوه، امثال را در شعر خود حل می‌کند:

۱-۱ روشی که با تغییر کم که ماهیت مثل درج شده معلوم است؛ نظیر:

آه کز چاه برون آمد و در دام افتاد (ص ۷۶) از چاله درآمد و به چاه افتاد.

هرسخن جایی و هر نکته مقامی دارد (۸۶)

۱-۲ با تغییر تام، زیاد و دستکاری هنرمندانه؛ مانند:

حافظ: آسمان کشتی ارباب هنر می‌شکند (ص ۲۶۱) «با اهل هنر جهان به کین است».

حافظ: آن‌جا که بصر نیست چه خوبی و چه زشتی (۳۰۳) «برای کور شب و روز یکی

است».

حافظ: نیک‌نامی خواهی ای دل با بدان صحبت مدار (۱۴۸)

بیاموزمت کیمیای سعادت ز هم صحبت بد جدایی جدایی

تند (تیز) می‌روی جانا، ترسمت فرومانی (۳۳۵) هر که تند راند زود ماند.

۲. به طریق درج

عین مثل رایج را با اندک تغییری در شعر به اقتضای وزن درج می‌کنند؛ برای نمونه:

عاقلا مکن کاری کاورد پشیمانی (۳۳۴) چرا عاقل کند کاری که باز آرد پشیمانی

در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست (۵۰) کار خیر استخاره ندارد.

۳. آوردن دو مثل در یک بیت

به طریق ارسال‌المثلین که دو مثل را در بیتی استفاده می‌کند:

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند نه هر که آینه سازد سکندری داند

پای ما لنگ است و منزل بس دراز دست ما کوتاه و خرما بر نخیل

(۲۱۰)

۴. آوردن معنی یا عین امثال و حکم عربی

به صوت بلبل و قمری اگر ننوشی می علاج کی کنمت «آخر الدوا الکی»

(۲۹۸)

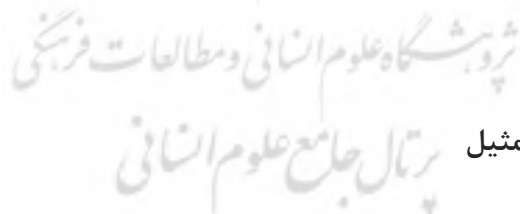
هرچند کازمودم، از او نبود سودم من جرب المجرب، حلت به الندامه

(۲۹۵)

آن کس است اهل بشارت که اشارت داند (۱۵)

تلقین اهل نظر یک اشارت است (۲۴۲)

که آفت هاست در تأخیر و طالب را زیان دارد (ص ۸۲) فی التأخیر آفات



۵. به طریق تمثیل

برخی ابیات بر سبیل تمثیل است؛ مثل:

باز ارچه گاه گاهی بر سر نهد کلاهی مرغان قاف دانند آیین پادشاهی

(۳۴۸)

حدیث مدعیان و خیال همکاران همان حکایت زرباف و بوریا باف است

۶. امثال کنایی

بیش از گلیم خویش مگر پاکشیده‌ای (۲۵۹) پا از گلیم بیرون گذاشتن

ای کاشکی که پایش به سنگی برآمدی (۳۰۶) پا به سنگ آمدن

دلم گرفت ز سالوس و طبل زیر گلیم (۶۳۳) طبل زیر گلیم زدن

۷. ذکر مرجع مثل

مرا به کشتی باده درافکن ای ساقی که گفته‌اند نکویی کن و در آب انداز

دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر کای نور چشم من به جز از کشته ندروی

(۳۴۵)

۸. ابیات و مصراع‌های مثل‌شده‌ی حافظ

گاه شعر حافظ به دلیل شهرت و رواج خود در حکم مثلی درآمد است. این دسته نمی‌تواند ارسال‌المثل باشد و خود بیت یا مصرع در حکم مثل است؛ برای نمونه:

تکیه بر جای بزرگان نتوان زد به گزاف مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی

(۳۴۱)

گفت آسان گیر بر خود کارها کز روی طبع

«سخت می‌گیرد جهان بر مردمان سخت‌کوش»

(۱۹۳)

به آب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه

(۳۷۲)

آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است با دوستان مروّت، با دشمنان مدارا

(۵)

آسمان کشتی ارباب هنر می شکند (۲۶۱)

آن چه خود داشت ز بیگانه تمنا می کرد (۹۶)

آن سفر کرده که صد قافله دل همره اوست هر کجا هست خدایا به سلامت دارش

(۱۸۸)

در میان شاعران تنها اشعار سعدی، حافظ و مولانا از این ویژگی برخوردار است که تعداد زیادی از اشعار آنان مثل شده و بر غنای گنجینه‌ی امثال فارسی افزوده است. نسبت مثل شدگی ابیات مشهور حافظ یکسان نیست، برخی بسیار شهرت یافته‌اند؛ مثل:

با دُرْدکشان هر که در افتاد بر افتاد (ص ۷۵)

با دوستان مروّت با دشمنان مدارا (۵)

حسابش با کرام‌الکاتبین است (۳۹)

به این شکستگی ارزد به صد هزار درست (۲۱)

مثل شدن این اشعار به رواج آن در میان مردم بستگی دارد که اغلب تحصیل‌کردگان و اهل ادب از آن‌ها بهره می‌جویند و نمی‌توان آن‌ها را ضرب‌المثل دانست؛ مثل این دو مصراع حافظ:

آبی به روزنامه‌ی اعمال ما فشان (۲۸۶)

آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست (۱۷)

استفاده از ابیات مثل شده‌ی حافظ

۱. شاعران

گاه ابیات مثل شده‌ی حافظ را شاعران دیگر به طریق ارسال مثل به دو شکل حل و درج در شعر خود تضمین کرده‌اند.

۱-۱ به طریق تضمین

آری شود ولیک به خون جگر شود (۱۵۳) که عینا در دیوان جمال‌الدین عبدالرزاق (۴۰۲) آمده است.

یا:

این که می‌بینم به بیداریست یارب یا به خواب؟ (۳۰۵) که در دیوان ابن‌یمین (۱۸۷) هم آمده است.

یک نکته از این معنی گفتیم و همین باشد (۱۰۹) (کمال خجندی ۲-۴۸۹/۱)

۱-۲. به طریق درج

ممکن است شاعری مضمون شعر مثل شده را در شعر خود درج کرده باشد.^۲

حافظ:

آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند آیا بود که گوشه‌ی چشمی به ما کنند؟

(۱۳۱)

رهی معیری:

خاک را زر می‌کنی، ما را توانگر می‌کنی نسخه‌ی این کیمیا را از کجا آورده‌ای؟

(۶۷۱)

عبرت نائینی:

هست اکسیر مس ما نظر لطفِ شما مس ما بی نظر لطفِ شما زر نشود

(۱۱۲)

حافظ: این طفل، یک شبه ره صد ساله می‌رود (۱۵۲)

فریدون مشیری:

^۲ برای نمونه‌های بیشتر ر.ک: کرد بچه، لیل، <http://aaad.com/archive/۱۳۸۸/۱۰/post-۴۳۱.php>

دیدند یک‌شبه ره صد ساله می‌روم در چشم تنگشان هنر من گناه بود

(۵۵)

رهی معیری:

در کیاست چو طفل یک‌شبه‌اند در سیاست چو شاخ بی‌ثمرند

(۶۱۳)

رعدی آذرخشی:

ما رسته‌ایم از جاذبه، وز اعتلای کاذبه صد ساله ره را یک‌شبه این خنگ مه سیما کند

(۱۳۴)

حافظ:

آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرفست با دوستان مروت، با دشمنان مدارا

عماد خراسانی:

با دوستان مروت بایست و ما نکردیم ای آتش مکافات با ما مکن مدارا (۳۰۷)

حافظ:

برو این دام بر مرغی دگر نه که عنقا را بلند است آشیانه

عماد خراسانی:

برو به مرغِ دگر دامِ خود بنه صیاد که از من و دلِ مجنون دگر گذشت، گذشت

(۹۰)

ایرج میرزا:

برو این دام بر مرغی دگر نه نصیحت را به مادر خواهرت ده

(۷۹)

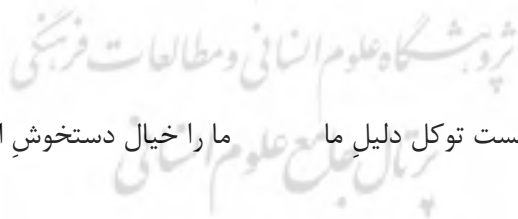
ایرج میرزا:

چو عنقا را بلند است آشیانه قناعت کن به تخمِ مرغِ خانه

(۷۹)

حافظ:

در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست



عبرت نائینی:

در کار خیر هست توکل دلیل ما ما را خیال دستخوش استخاره نیست

(۴۲)

عبرت نائینی:

به سوی خیر دلیلی به از توکل نیست به کار خویش چرا باید استخاره کنم؟

(۶۹۴)

حافظ:

دیو چو بیرون رود فرشته درآید (ص ۱۵۷)

حمیدی شیرازی:

زمستان اگر رفت آمد بهار
چو بیرون رود دیو آید پری

(۳۶۰)

حافظ:

گویند سنگ لعل شود در مقام صبر
آری شود ولیک به خون جگر شود

(ص ۱۵۳)

عماد خراسانی:

زان داستان که سنگ شود لعل غافل
خلقند در شگفت ز داستان سرائیم

(۱۴۶)

معینی کرمانشاهی:

گویند سنگ لعل شود در مقام صبر
از من گذشته فرصت این امتحان کنون

(۲۷۱)

حافظ:

هر کسی پنج روزه نوبت اوست (۴۰)

حمیدی شیرازی:

و این همه یک‌زبان به من گویند هر کسی پنج روزه نوبتِ اوست

(۴۲۹)

عماد خراسانی:

بیار باده که بی‌عیش زندگی ننگ است؟

که هر چه هست همین چند روزه نوبتِ ماست (۸۴)

حافظ:

هزار نکته‌ی باریک‌تر زمو اینجاست نه هر که سر بتراشد قلندری داند

(۱۲۰)

بهار:

بهار! پرده‌ی موپین حجابِ عفتِ توست هزار نکته‌ی باریک‌تر زمو اینجاست

(۹۴)

۲. کاربرد مردم

۱-۲. دستکاری و تحریف: گاه مردم در امثال حافظ تصرف کرده و برخی ابیات معروف

را به شکل دیگری به کار برده‌اند؛ مثل:

مردم:

با آشنا سخن آشنا بگو

حافظ:

با یار آشنا سخن آشنا بگو (۲۸۷)

مردم:

«تو چه دانی قلم صنع به نامت چه نوشت؟»

حافظ:

که آگه است که تقدیر بر سرش چه نوشت؟ (۵۵)

مردم:

«دستی از غیب برون آید و کاری بکند»

حافظ:

مردی از خویش برون آید و کاری بکند (۱۲۸) مطالعات فرهنگی

مردم:

«عیب او جمله بگفتی هنرش نیز بگو»

حافظ:

عیب می جمله چو گفتمی هنرش نیز بگو (۲۲۷)

مردم:

رتال جامع علوم انسانی

«هر آن چه کرد آشنا کرد».

حافظ:

هر چه کرد آن آشنا کرد (۸۹)

مردم:

«هم ناگفته می دانی و هم ننوشته می خوانی».

حافظ:

هم نادیده می بینی و هم ننوشته می خوانی (۳۳۶)

مردم:

«کار امروز به فردا مفکن»

حافظ:

ساقیا عشرت امروز به فردا مفکن (۳۶۰) *مطالعات فریبگی*
پرتال جامع علوم انسانی

۲-۲. داستان‌سازی با امثال حافظ

مردم برای برخی از امثال حافظ داستانی نیز ساخته‌اند؛ مانند «اگر رفیق شفیقی درست پیمان باش» (۱۸۵)

و «هرگز نمیرد آن که دلش زنده شد به عشق» (۹)

که حبله‌رودی در جامع‌التمثیل (۶۲، ۳۹۶)

داستان آن را بیان می‌کند و یا بیت «ای مگس عرصه‌ی سیمرغ نه جولانگه توست» (۳۱۳) که داستان آن مشهور است. شاه اسماعیل صفوی که برای اتحاد عالم تشیع درصدد انهدام قبور اهل تسنن بود، موقعی که به شیراز وارد شد در اثر جبر و اصرار ملا مگس نامی ناچار شد که درصدد تحقیق عقاید حافظ برآید بالاخره متوسل به تفأل از دیوان خواجه شد این غزل آمد:

جوزا سحر نهاد حمایل برابرم یعنی غلام شاهم و سوگند می‌خورم

شاه اسماعیل از انهدام قبر خواجه خودداری می‌کند؛ اما ملا مگس، مصرّ می‌شود. دوباره تفأل می‌زند که غزل فوق می‌آید که این مصرع در آن است:

ای مگس حضرت سیمرغ نه جولانگه توست. (کاوشی در امثال و حکم فارسی، ص ۱۱۱) و یا برای بیت «غرّه مشو که گربه‌ی عابد(زاهد) نماز کرد» (۲۸۹) داستانی نقل کرده‌اند. داستان‌های امثال، ص ۲۰۷، تمثیل و مثل، ج ۲، ص ۱۶۴، مجله‌ی سخن، شماره‌ی ۵، سال سوّم، صص ۷ - ۳۸۵ و داستان نامه بهمنیاری و یا برگرفته از کلیله و دمنه، صص ۲۰۸ - ۲۰۵) و بیت «یا یارب مباد آن که گدا معتبر شود.» (حافظ: ۱۵۳) که داستان آن در ریحانة‌الادب، ج ۱ آمده است.

اکنون برخی دیگر از ضرب‌المثل‌های حافظ

آبِ خضر در ظلمات است. (۲۹)

آخرا امر گِل کوزه‌گران خواهیم شد. (ص ۳۴۰)

آدمی در عالم خاکی نمی‌آید به دست. (۳۳۲)

آری به اتفاق جهان می‌توان گرفت. (۶۰)

آری به یمنِ لطفِ شما خاک زر شود. (۱۵۳)

آری چه کنم دولتِ دورِ قمری بود. (۱۴۶)

آری طریق دولت، چالاکی است و چستی. (۳۰۲)

آسمان گو مفروش این عظمت. (۲۸۱)

آشنا سخن آشنا نگه دارد. (۸۳)

آفرین بر نظر پاک خطاپوشش باد. (۷۲)

آفرین بر نفست باد که خوش بُردی بوی. (۳۴۴)

آن جا بمال چهره و حاجت بخواه از او. (۲۸۵)

آن چنان مهر توام در دل و جان جای گرفت

که اگر سر برود از دل و از جان نرود. (۱۵۱)

آن چه استاد ازل گفت بگو می‌گویم. (۲۶۲)

آن کس است اهل بشارت که اشارت داند. (۱۵)

آن کس که چو ما نیست در این شهر کدام است؟ (۳)

آن کیست کز روی کرم با ما وفاداری کند؟ (۱۲۹)

آن مهر بر که افکنم آن دل کجا برم؟ (۲۲۵)

آه اگر از پی امروز بوَد فردایی. (۳۴۹)

آیین تقوا ما نیز دانیم. (۲۸۹)

ارادتی بنما تا سعادت بیبری. (۳۱۵)

از آن گناه که نفعی رسد به غیر چه باک؟ (۲۰۳)

از ازل تا به ابد فرصت درویشان است. (۳۵)

از چاه برون آمد و در دام افتاد. (۷۶)

از خلاف آمد عادت بطلب کام که من کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم. (۲۱۷)

از درِ عیش درآ و به ره عیب مپوی. (۳۴۴)

از ره مرو به عشوه‌ی دنیا که این عجز مگاره می‌نشیند و محتاله می‌رود. (۱۵۳)

از سر پیمان گذشت، بر سر پیمان نه شد. (۱۱۵)

از صدای سخنِ عشق ندیدم خوش‌تر. (۱۲۱)

از کدام خُم است این که در سیو داری؟ (۳۱۱)

از مصاحبت ناجنس احتراز کنید. (۱۶۵)

از همان دست که می‌پروردم می‌روییم. (۲۶۲)

اسباب، جمع داری و کاری نمی‌کنی. (۳۴۱)

اسباب جهان این همه نیست. (۵۲)

اگر امروز نبرده‌است که فردا ببرد. (۸۷)

اگر رفیق شفیقی درست پیمان باش. (ص ۱۸۵)

اگر ساقی تو باشی می‌توان خورد. (ص ۲۰۱)

اگر شراب خوری جرعه‌ای فشان بر خاک

از آن گناه که نفعی رسد به غیر چه باک؟ (۲۰۳)

اگر موافقِ تدبیر من شود تقدیر. (ص ۱۷۳)

الله که تلف کرد و که اندوخته بود؟ (۱۴۳)

امروز که در دست توام مرحمتی کن فردا که شوم خاک چه سود اشک ندامت؟ (۶۲)

اندر این دیر کهن کار سبک‌باران خوش است. (۳۱)

اوقات خوش آن بود که با دوست به سر رفت. (۱۴۷)

ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد. (۱۰۸)

ای بسا عیش که با بختِ خداداده کنی. (۲۴۳)

سر و زر در کُنفِ هَمّتِ درویشان است. (۳۵)

ای خواجه درد نیست و گرنه طیب هست. (۴۴)

ای دل به هرزه دانش و عمرت به باد رفت. (۳۰۴)

ای عزیز من، گنه (نه عیب) آن به که پنهانی بود. (۱۴۸)

این اشارت ز جهان گذران ما را بس. (۱۸۲)

این جا همیشه باد به دست است دام را. (۳۰)

این راز سر به مُهر به عالم سَمَر شود. (۱۵۳)

این عجوز، عروس هزار داماد است. (۲۷)

ای نور چشم من به جز از کشته ندروی. (۳۴۵)

این همه منصب از آن حورِ پری‌وش دارم. (۲۲۲)

این همه نقش می‌زنم از جهتِ رضای تو. (۲۸۴)

با این همه از سابقه نومید مشو. (۲۸۸)

با خبر باش که سر می‌شکند دیوارش. (۱۸۸)

با دوستان مضایقه در عمر و مال نیست. (۲۷۵)

باده‌خور غم مخور و پندِ مُقلد مَنیوش. (۲۷۰)

بارها گفته‌ام و بار دگر می‌گویم که من دل شده این ره نه به خود می‌پویم. (۲۶۲)

- باشد که زین میانه یکی کارگر شود. (۱۵۳)
- با مدعی مگویید اسرار عشق و مستی. (۳۰۲)
- با هیچ دلاور سپر تیر قضا نیست. (۴۹)
- با یار آشنا سخن آشنا بگو. (۲۸۶)
- باید برون کشید از این ورطه رخت خویش. (۱۹۷)
- ببین تفاوت ره از کجاست تا به کجا. (۳)
- بخت گو روی کن و روی زمین لشکر گیر. (۵۲۰)
- بر آستانه‌ی تسلیم سر بنه. (۱۰۶)
- بر حذر باش که سر می‌شکند دیوارش. (ص ۱۸۸)
- بر در ارباب بی‌مروت دنیا چند نشینی که خواجه کی به در آید؟ (۱۵۷)
- بر زبان بود مرا آن چه تو را در دل بود. (۱۴۰)
- بر سر تربت ما چون گذری همّت خواه که زیارتگه رندان جهان خواهد بود. (۱۳۹)
- بر صراط مستقیم ای دل کسی گمراه نیست. (۵۰)
- برو این دام بر مرغ دگر نه که عنقا را بلندست آشیانه. (۲۹۷)
- بر همانیم که بودیم و همان خواهد بود. (۱۳۹)
- بشوی اوراق اگر هم‌درس مایی. (۱۱۰)

بعد منزل نبود در سفر روحانی. (۳۳۴)

بلاگردان جان و تن، دعای مستمندان است. (۸۳)

بلایی کز حبیب آید هزارش مرحبا گویم (گفتیم). (۲۵۵)

بنده‌ی طلعت آن باش که آنی دارد. (۸۵)

بوی بهبود ز اوضاع جهان می‌شنوم. (۱۱۷)

به آب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه. (۳۷۲)

به آب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبا را؟ (۳)

به اتفاق جهان می‌توان گرفت. (۶۰)

به بند و دام نگیرند مرغ دانا را. (۴)

بهتر آن است که با مردم بد ننشینی. (۳۴۳)

به جز از کشته ندروی. (۳۴۵) *پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی*

به دام (بند) و دانه نگیرند مرغ دانا را. (۴) *مرکز بین‌رشته‌ای علوم انسانی*

به راحتی نرسید آن که زحمتی (محنتی) نکشید. (۱۶۱)

به زور و زر میسر نیست این کار. (۱۶۶)

به شهر خود روم و شهریار خود باشم. (۶۷۶)

به عالمی نفروشیم مویی از سرِ دوست. (۴۳)

به هرزه طالب سیمرغ و کیمیا می‌باش (نشوی). (۱۸۶)

بیا کاین داوری‌ها را به پیشِ داور اندازیم. (۲۵۸)

بیداد لطیفان همه لطف است و کرامت. (۶۲)

پا از گلیم خود چرا پیشتر کشیم؟ (۲۵۹)

پاردمش دراز باد، آن حیوان خوش علف. (۲۰۱)

پاک شو اول و پس دیده بر آن پاک انداز. (۱۷۹)

پرهیز کن از صحبت پیمان شکنان. (۲۶۷)

پندِ پیران هیچت زیان ندارد. (۸۶)

پند حکیم عین (محض) صواب است و خیر محض. (۱۶۵)

پنهان خورید باده که تکفیر می‌کنند. (۱۳۶)

پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت. (۷۲)

پیر ما (من) هرچه کند عین عنایت باشد. (۱۰۸)

تا باز چه اندیشه کند رأی صوابت؟ (۱۲)

تا بود فلک، شیوه‌ی او پرده‌داری بود. (۱۴۶)

تا چه بازی رخ نماید، بیدقی خواهیم راند. (۵۰)

تا در میانه خواسته‌ی کردگار چیست؟ (۴۶)

تا راه‌رو نباشی، کی راه‌بر شوی؟ (۳۴۶)

تا ساغرت پر است بنوشان و نوش کن. (۲۷۵)

تا سیه روی شود هر که در او غش باشد. (۱۰۸)

تا که (چه) قبول افتد و چه در نظر آید؟ (۱۵۷)

تا کی غم دنیای دنی ای دل دانا. (۳۰۳)

تا نیست غیبتی نبود (ندهد) لذت حضور. (۱۷۲)

ترسم که روز حشر عنان بر عنان رود تسبیح شیخ و خرقه‌ی رند شرابخوار. (۱۶۷)

تکیه بر اختر شبگرد مکن. (۲۸۱)

تکیه بر تقوا و دانش در طریقت کافری است. (۱۸۷)

تکیه بر جای بزرگان نتوان زد به گزاف. (۳۴۱)

تکیه بر عهد تو و باد صبا نتوان کرد. (۹۲)

تو اهل دانش و فضلی، همین گناهت بس. (۱۸۳)

تو بندگی چو گدایان به شرط مزد مکن. (۱۲۰)

توبه‌فرمایان چرا خود توبه کمتر می‌کنند؟ (۱۳۵)

تو چه دانی که پس پرده که خوب است و که زشت؟ (۵۷)

تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز. (۱۸۱)

تو سپاه کم بها بین که چه در دماغ دارد؟ (۷۹)

تو عمر خواه و صبوری. (۱۰۶)

تیمار غریبان، سبب ذکر جمیل است. (۴۸)

ثوابت باشد ای دارای خرمن اگر رحمت کنی بر خوشه چینی. (۳۴۲)

جام می و خون دل هر یک به کسی دادند. (۱۰۹)

جانا گناه طالع و جرم ستاره نیست. (۵۱)

جانها فدای مردم نیکو نهاد باد. (۷۱)

جایی که برق عصیان بر آدم صفی زد ما را چگونه زبید دعوی بی گناهی؟ (۳۴۸)

جدل با سخن حق نکنیم. (۲۶۱)

جز نکویی اهل گرم نخواهد ماند. (۱۲۲)

جمال شخص نه چشم است و زلف و عارض و خال. (۴۶)

جمشید جز حکایت جام از جهان نبرد. (۳۴۵)

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند. (۱۲۵)

جوانا سر متاب از پند پیران که پند(رای) پیر از بخت جوان به. (۲۹۰)

جور از حبیب خوش تر کز مدعی رعایت. (۶۶)

جهان (فلک) به مردم نادان دهد زمام مراد. (۱۸۲)

جهان و کار جهان جمله هیچ بر هیچ است. (۲۰۲)

چراغ مرده کجا، شمع آفتاب کجا؟ (۳)

چراغ مصطفوی با شرار بوله‌بی است. (۳۵)

چشم انعام مدارید ز انعامی چند. (۱۲۴)

چشم دریده ادب نگاه ندارد. (۸۷)

چگونه شکر این نعمت گذارم که زور مردم آزاری ندارم؟ (۲۲۱)

چندگویی که چنین رفت و چنان خواهد شد؟ (۱۱۲)

چو بالش زر نیست بسازیم به خشتی. (۳۰۳)

چو کوی دوست هست به صحرا چه حاجت است؟ (۲۴)

چون بالش زر نیست، بسازیم به خشتی. (۳۰۳)

چون پیر شدی حافظ از میکده بیرون شو (آی). (۳۲۸)

چون تو را نوح است کشتی‌بان ز توفان غم مخور. (۱۷۳)

چون جمع شد معانی گوی بیان توان زد. (۱۰۵)

چون طهارت نبود کعبه و بتخانه یکیست

نبود خیر در آن خانه که عصمت نبود. (۱۴۱)

چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند. (۱۲۴)

چون نیک بنگری همه تزویر می کنند. (ص ۱۳۶)

چیزیم نیست ورنه خریدار هر ششم. (۲۳۲)

حاشا که من از جور و جفای تو بنالم. (۶۲)

حافظ وظیفه‌ی تو دعا گفتن است و بس. (۱۶۴)

حال نکو در قفای فال نکوست. (۴۱)

حدیثِ جان مگو با نقشِ دیوار. (۱۶۶)

حسابش با کرام‌الکاتبین است. (۳۹)

حسب حالی ننوشتیم و شد ایامی چند

محرمی کو که فرستم به تو پیغامی چند. (۱۲۳)

حضور خلوت اُنس است و دوستان جمعند. (۱۶۵)

حَقّه‌ی مِهَر بدان مِهَر و نشان است که بود. (۱۴۴)

حیف است ز خوبی که شود عاشق زشتی. (۳۳۰)

حیف اوقات که یک‌سر به بطالت برود. (۱۵۰)

حیف باشد چو تو شهباز اسیر قفسی. (۳۱۸)

حیف باشد چو تو مرغی که اسیر قفسی. (۳۱۹)

حیف باشد دل دانا که مشوّش باشد. (۱۰۸)

خیف باشد که ز کار همه غافل باشی. (۳۱۹)

خدا را زین معما پرده بردار. (۱۶۶)

خدا زان خرّقه بیزار است صد بار که صد بُت باشدش در آستینی. (۳۴۲)

خدایا زین معما پرده بردار. (۱۶۶)

خدایا مُنعمم گردان به درویشی و خرسندی. (۳۰۷)

خدایا هیچ عاقل را مبادا بختِ بد روزی. (۳۱۷)

خلوت گزیده را به تماشا چه حاجت است؟ (۲۴)

خواجه آن است که باشد غم خدمتکارش. (۱۸۷)

خوب‌رویان جهان صید توان کرد به زر. (۳۸۰)

خودپسندی جان من، برهان نادانی بود. (۱۴۸)

خودستایی جان من برهان نادانی بود. (۲۶۰)

خودفروشان را به کوی می‌فروشان راه نیست. (۱۰۲)

خوش آن کسان که دلی شادمان کنند. (۱۳۴)

خوش بود گر محک تجربه آید به میان تا سیه‌روی شود هرکه در او غش باشد. (۱۰۸)

خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود. (۱۴۱)

خوش وقت(فرش) بوریا و گدایی و خواب امن. (۶۱۴)

خون خوری گر طلب روزی ننهاده کنی. (۳۴۰)

خون دل و جام می، هر یک به کسی دادند. (۳۰۱)

خیال باشد، کاین کار بی حواله برآید. (۱۵۸)

دامن دوست به صد خون دل افتاد به دست

به فسونی که کند خصم رها نتوان کرد. (۹۲)

دایماً یکسان نماند حال دوران غم مخور. (۱۷۳)

دائم گل این بستان شاداب نمی ماند دریا بضعیفان را در وقت توانایی. (۳۵۲)

در این بازار اگر سودیست با درویش خرسند است. (۳۰۷)

در این زمانه رفیقی که خالی از خلل است

صراحی می ناب و سفینه‌ی غزل است. (۳۲)

در بساط نکته‌دانان خود فروشی شرط نیست. (۱۹۴)

در بیابان گر به شوق کعبه خواهی زد قدم

طعنه‌ها گر می‌زند خار مگیلان غم مخور. (۳۷۲)

در پس پرده چه دانند که خوب است و که زشت؟ (۱۳۱)

در حضرت کریم تمناً چه حاجت است؟ (۲۴)

در حق ما(من) به دردکشی ظن بد میر. (۴۶۶)

درخت دوستی بنشان که گنج بی‌شمار آرد. (۷۸)

درد دارد چه کند کز پی درمان نرود؟ (۱۵۱)

دردم از یار است و درمان نیز هم. (۲۵۰)

در راه عشق مرحله‌ی قُرب و بُعد نیست. (۶۲)

در رهگذری نیست که دامی ز بلا نیست. (۴۸)

در سنگ خاره قطره‌ی باران اثر نکرد. (۹۴)

در طریقتِ ما کافری است رنجیدن. (۲۷۱)

در طریقت هرچه پیش سالک آید خیر اوست. (۵۰)

در کم خردی از همه عالم بیشم. (۲۳۴)

در کوی نیک‌نامی ما را گذر ندادند
پژوهش‌گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

گر تو نمی‌پسندی تغییر ده قضا را. (۵)
مرکز جمع‌آوری علوم انسانی

در هوا چند معلق زنی و جلوه کنی

ای کبوتر نگران باش که شاهین آمد. (۲۷۷)

در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست. (۴۹)

دریاب ضعیفان را در وقت توانایی. (۳۵۲)

دریاب وقت و دُر یاب. (۱۱۶)

دریغ این سایه‌ی همت که برناهل افکندی. (۳۰۷)

دست غیب آمد و بر سینه‌ی نامحرم زد. (۱۰۳)

دست ما کوتاه و خرما بر نخیل پای ما لنگ است و منزل بس دراز. (۲۱۰)

دستم تهی است ورنه خریدار هر ششم. (۵۱۷)

دعای گوشه‌نشینان بلا بگرداند. (۳۱۶)

دلا در حضرت کریم تمنا چه حاجت است؟ (۱۱۸)

دلا معاش چنان کن که گر بلغزد پای فرشته‌ات به دو دست دعا نگه دارد. (۸۳)

دمی با غم به سر بردن جهان یک سر نمی‌ارزد. (۱۰۳)

دوست گو یار شو و دو جهان دشمن باش. (۱۷۵)

دوستی و مهر بر یک عهد و یک میثاق بود. (۱۴۰)

دولت آن است که بی خون دل آید به کنار. (۵۲)

دولت فقر خدایا به من ارزانی دار. (۳۷)

دولتی را که نباشد غم از آسیب زوال بی‌تکلف بشنو دولت درویشان است. (۳۵)

دیوانه همان به که بود اندر بند. (۱۲۳)

دیو بگریزد از آن قوم که قرآن خوانند. (۱۳۱)

راز درون پرده ز رندان مست پرس. (۷۶)

راهرو گر صد هنر دارد، توکل بایدش. (۱۸۷)

رای پیر از بخت جوان به. (۲۹۰)

رضا به داده بده وز جبین گره بگشا. (۲۷)

رفیقان قدر یکدیگر بدانید خدا کی می‌دهد عمر دوباره. (۶۹۵)

رموز مصلحت (ملک) خویش خسروان دانند. (ص ۴۰۷)

رند عالم‌سوز را با مصلحت‌بینی چه کار؟ (ص ۱۸۷)

رندی و هوسناکی در عهد شباب اولی. (ص ۳۲۸)

روح را صحبت ناجنس عذابی است الیم. (ص ۲۵۳)

روز و شب عربده با خلق خدا نتوان کرد. (ص ۹۳)

روزی اگر غمی رسد تنگدل مباش مایوم انسان از بد بتر شود. (ص ۴۵۹)

رُو شکر کن، مباد که از بد بتر شود. (ص ۴۵۹)

زاهد از کوچه‌ی رندان به سلامت بگذر. (ص ۱۲۳)

زاهدان کاین جلوه در محراب و منبر می‌کنند

چون به خلوت می‌روند آن کار دیگر می‌کنند. (ص ۴۰۴)

زبان خموش، ولیکن دهان پر از عربیست. (۱۳۰)

ز بیخودی طلب یار می کند. (۱۵۳)

ز بی وفایی دور زمانه یاد آرید. (۱۶۳)

زحمتی می کشم از مردم نادان که می پرس. (۱۸۴)

زدهام فالی و فریادرسی می آید. (۲۳۵)

زدیم بر صف رندان و هرچه باداباد. (ص ۶۹)

ز فکرِ تفرقه باز آی تا شوی مجموع. (۱۱۹)

زهی مراتب خوابی که به ز بیداری است. (۴۷)

زیادتی مطلب، کار بر خود آسان کن. (۱۸۲)

زیر بارند درختان که تعلق دارند. (ص ۳۵۴)

زین میان گر بتوان به که کناری گیرند. (ص ۳۲۲)

زینهار دل مبند بر اسباب دنیوی. (ص ۶۱۴)

ساقی (صوفی) ار باده به اندازه خورد، نوشش باد. (ص ۲۸۷)

سالها دل طلب جام جم از ما می کرد

آن چه خود داشت ز بیگانه تمنا می کرد. (ص ۲۷۲)

سامری کیست که دست از ید بیضا ببرد؟ (ص ۳۲۵)

ستاره می شمرم تا که شب چه زاید باز؟ (ص ۳۸۶)

سحر با معجزه پهلوی نزند دل خوش‌دار

سامری کیست که دست از ید بیضا ببرد. (ص ۳۲۵)

سحر تا چه زاید، شب آبستن است. (ص ۳۶۰)

سخت می‌گیرد جهان بر مردمان سخت‌کوش (ص ۱۹۳)

سخن عشق نه آنست که آید به زبان. (۱۴۳)

سرگرانی صفتِ نرگسِ رعنا باشد. (۱۰۷)

سعی (فکر) هر کس به قدر همت اوست. (۹۷)

سلیمان با چنان حشمت، نظرها بود با مورش. (۱۸۸)

سهل است تلخی می در جنب و ذوق مستی. (۳۰۲)

سه ماه می‌خور و نه ماه پارسا می‌باش. (۱۸۵)

شاهان کم‌التفات به حال گدا کنند. (۱۳۳)

شاه ترکان سخن مدعیان می‌شنود شرمی از مظلومی خون سیاوشش باد. (۷۲)

شاید که چو وایینی، خیر تو در آن باشد. (۱۰۹)

شبان وادی ایمن گهی رسد به مراد که چند سال به‌جان خدمت شعیب کند. (۱۲۷)

شبِ صحبتِ غنیمت دان و داد خوش‌دلی بستان. (۱۹۵)

شبِ ظلمت و بیابان به کجا توان رسیدن؟ (۷۹)

شد آن که اهل نظر بر کناره می‌رفتند. (۱۹۱)

شرطِ اوّل قدم آن است که مجنون باشی. (۳۲۱)

شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد. (۹۱)

شکایت از که کنم خانگی است غمازم. (۲۲۹)

شکایت ز کار بسته مکن. (۹۹)

شمشاد سایه پرور ما. (من) از که کمتر است. (۱۱۱)

صالح و طالح متاع خویش فروشند. (نمودند) تا چه قبول افتد و چه در نظر آید. (۱۵۷)

صحبتِ یاران خوش است. (۳۱)

صد باد صبا این جا با سلسله می‌رقصند. (۳۵۲)

صد بار توبه کردم و دیگر نمی‌کنم. (۲۴۲)

صد جان فدای یارِ نصیحت نیوش کن. (۲۷۵)

صد ملک دل به نیم نظر می‌توان خرید. (۱۳۶)

صلاح مملکت خویش خسروان دانند. (۱۹۲)

صلح به از جنگ و داوری. (۲۴۷)

صوفی ار باده به اندازه خورد، نوشش باد. (۷۲)

صیتِ گوشه‌نشینان ز قاف تا قاف است. (۳۲)

- طالع اگر مدد کند، دامنش آورم به کف. (۵۹۶)
- طیب راه‌نشین درد عشق نشناسد. (۹۴۰)
- طوطیان در شکرستان کامرانی می‌کنند. (۱۸۱)
- ظاهراً عهد فراموش نکند خلق کریم. (۷۳۶)
- ظلمات است بترس از خطر گمراهی. (۹۷۴)
- عاشق شو ار نه روزی کار جهان سر آید. (۳۰۲)
- عاشقی شیوه‌ی رندان بلاکش باشد. (۱۰۸)
- عاقبت منزل ما وادی خاموشان است حالیا غلغله در گنبد افلاک انداز. (۱۷۹)
- عاقلا مکن کاری که آورد پشیمانی. (۳۳۴)
- عالمی از نو (دیگر) بیاید ساخت و ز نو آدمی. (۶۴۴)
- عجب از وفای جانان که عنایتی نفرمود. (۳۲۹)
- عرصه‌ی شطرنج رندان را مجال شاه نیست. (۵۰)
- عرض خود می‌بری و زحمت ما می‌داری
- ای مگس عرصه‌ی سیمرغ نه جولانگه توست. (۳۱۳)
- عروس بس خوشی ای دختر رز ولی گه گه سزاوار طلاق. (۶۴۲)
- عزم جزم به کار صواب کن. (۲۷۳)

عشق است و مفلسی و جوانی و نوبهار. (۱۹۳)

عشق بازی، کار بازی نیست. (۱۸۱)

عشق کاری است که موقوف هدایت باشد. (۱۰۸)

عفو خدا بیشتر از جرم ماست. (۴۱۵)

عملت چیست که مزد دو جهان می خواهی (می طلبی)؟ (۳۴۷)

عنقا را به دام نتوان گرفت. (۶)

عنقا شکار کس نشود، دام باز چین. (۶)

عهد و پیمان فلک را نیست چندان اعتبار. (۲۳۸)

عیب درویش و توانگر به کم و بیش بد است. (۲۶۱)

عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت

که گناه دگری بر تو نخواهند نوشت. (ص ۱۳۱)

عیب می جمله بگفتی هنرش نیز بگو. (ص ۱۲۳)

غبار غم برود حال به (خوش) شود حافظ. (ص ۳۶۷)

غریب را دل آواره در وطن باشد. (ص ۱۰۹)

غمخوار خویش باش، غم روزگار چیست؟ (ص ۴۶)

فاش می گویم و از گفته‌ی خود دل شادم. (ص ۲۱۶)

فراغتی و کتابی و گوشه‌ی چمنی. (ص ۳۳۸)

فراقِ یار نه آن می‌کند که بتوان گفت. (ص ۶۱)

فروخت یوسفِ مصری به کمترین ثمنی. (ص ۳۳۸)

فریب جهان قصه‌ی روشن است. (ص ۶۸۱)

فغان که بختِ من از خواب برنمی‌آید. (ص ۱۶۰)

فکر معقول بفرما، گل بی‌خار کجاست؟ (ص ۱۶)

فکر هر کس به قدر همت اوست. (ص ۴۰)

فلک دیدم و در قصدِ دل دانا بود. (۱۳۸)

قال و مقالِ عالمی می‌کشم از برای تو. (۲۸۴)

قبول خاطر و لطف سخن خداداد است. (ص ۲۷)

قدرِ گوهر یک‌دانه جوهری داند. (۱۲۰)

قدر مجموعه‌ی گل مرغ سحر داند و بس. (۳۴)

قرعه‌ی فال به نام من دیوانه زدند. (۱۲۵)

قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم. (ص ۲۱۷)

ساقیا عشرت امروز به فردا مفکن. (ص ۳۶۰)

کار ناکرده چه امید عطا می‌داری. (ص ۸۹۶)

- کجا دانند حال ما سبک‌ساران ساحل‌ها. (ص ۲)
- کرم نما و فرود آ که خانه خانه‌ی تو است. (ص ۲۵)
- کس را وقوف نیست که انجام کار چیست. (ص ۴۵)
- کس عیار زر خالص نشناسد چو محک. (ص ۲۰۵)
- کس نداند که پس پرده که خوب است و که زشت. (ص ۵۶)
- کس نیست که افتاده‌ی آن زلف دوتا نیست. (ص ۴۸)
- کسی آن آستان بوسد که جان در آستین دارد. (ص ۸۲)
- کسی. (که هر) که بی‌هنر افتد نظر به عیب کند. (ص ۱۲۷)
- کشش چو نبود از آن سو چه سود کوشیدن. (ص ۲۷۱)
- کلاه کلاهی دلکش است اما به ترک سر نمی‌ارزد. (ص ۱۰۳)
- کَلک ما نیز زبانی و بیانی دارد. (ص ۸۶)
- کلید گنج سعادت قبول اهل دل است. (ص ۱۲۷)
- کمر کوه کم است از کمر مو این‌جا. (ص ۱۸)
- کو محتسبی که مست گیرد؟ (ص ۱۰۰)
- که آگه است که تقدیر بر سرش چه نوشت. (ص ۵۵)
- که ببند خیر از آن خرمن که ننگ از خوشه‌چین دارد؟ (ص ۸۳)

که عشق آسان نمود اوّل ولی افتاد مشکل‌ها. (ص ۲)

که می‌داند که جم کی بود و کی کی؟ (ص ۲۹۹)

کی تشنه سیر گردد از لمعه‌ی سرابی؟ (ص ۳۰۰)

کی شعر تر انگیزد خاطر که حزین باشد. (ص ۱۰۹)

گر اندکی نه به وفق رضاست خُرده مگیر. (ص ۱۷۴)

گر بالش زر نیست بسازیم به خشتی. (ص ۳۰۳)

گردن نهادیم الحکم لله. (ص ۲۸۹)

گر راهزن تو باشی صد کاروان توان زد. (ص ۱۰۵)

گر مسلمانی از این است که حافظ دارد وای اگر از پس امروز بود فردایی. (ص ۳۴۹)

گره به باد مزن گرچه بر مراد وزد (رود). (ص ۶۱)

گفت آن یار کزو گشت سرِ دار بلند جرمش این بود که اسرار هویدا می‌کرد. (ص ۹۷)

گل بی‌رخ یار خوش نباشد. (ص ۱۱۱)

گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه به آب کوثر و زمزم سفید نتوان کرد. (ص ۱۰۸۱)

گناه بخت پریشان و دستِ کوتاه ماست. (ص ۱۸)

گناه توست که بر خود گرفته‌ای دشوار. (ص ۱۹۳)

گناه دگری بر تو نخواهند نوشت. (ص ۱۷۲)

گنج زر، گر نبود گنج قناعت باقیست

آن که آن داد به شاهان به گدایان این داد. (ص ۷)

گوش سخن شنو کجا دیده‌ی اعتبار کو. (ص ۸۲۸)

گوشِ نامحرم نباشد جای پیغامِ سروش. (ص ۱۹۴)

گوهر چو دست داد به دریا چه حاجت است؟ (ص ۲۴)

لافِ عشق و گله از یار زهی لافِ دروغ. (ص ۱۳۱)

لطفِ خدا بیشتر از جرمِ ماست. (ص ۱۹۲)

ما با تو نداریم سخن، خیر و سلامت. (ص ۶۲)

ما باده زیر خرقه نه امروز می خوریم. (ص ۱۶۴)

ما بدان مقصد عالی نتوانیم رسید. (ص ۱۲۳)

ما بدین در نه پی حشمت و جاه آمده‌ایم. (ص ۲۵۲)

ما ز یاران چشم یاری داشتیم. (ص ۲۵۵)

ما کجاییم و ملامت گر بی کار کجاست؟ (ص ۱۵)

مباش در پی آزار و هرچه خواهی کن. (ص ۵۳)

محتسب تیز است. (ص ۳۰)

مدعی گر نکند فهم، سخن گو سر و خشت. (ص ۵۶)

مرد راه نیندیشد از نشیب و فراز. (ص ۱۷۶)

مرد یزدان شو و ایمن. (فارغ) گذر از اهرمنان. (ص ۲۶۷)

مرغ زیرک چون به دام افتد، تحمل بایدش. (ص ۱۸۷)

مزد اگر می‌طلبی طاعت استاد ببر. (ص ۱۷۰)

مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز. (ص ۵۱)

معیوب، همه عیب کسان می‌جوید. (ص ۱۲۷)

مقام امن و می‌بی‌غش و رفیق شفیق

گرت مدام می‌ستر شود زهی توفیق. (ص ۲۰۲)

مگر دستی از غیب برون آید و کاری بکند. (ص ۱۲۸)

ملالتِ علما هم ز علم بی‌عمل است. (ص ۳۲)

من از بازوی خود دارم بسی شکر علوم انسانی و مطالعاتی که زور مردم آزاری ندارم. (ص ۲۲۱)

من از بیگانگان هرگز (دیگر) ننالم که با من هرچه کرد آن آشنا کرد. (ص ۸۹)

من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را باش

هرکسی آن درود عاقبت کار که کشت. (ص ۵۶)

من پیر سال و ماه نیم، یار بی‌وفاست. (ص ۲۱۹)

من ترک عشق بازی (عشق شاهد) و ساغر نمی‌کنم

صد بار توبه کردم و دیگر نمی‌کنم. (ص ۲۴۲)

من چرا عشرت امروز به فردا فکنم؟ (ص ۲۳۹)

من که باشم که بر آن خاطر عاطر گذرم. (ص ۲۲۴)

من که بدنام جهانم چه صلاح اندیشم. (ص ۱۳۴)

من نیز دل به باد دهم هرچه باد باد. (ص ۷۰)

مویی از سر دوست به عالمی نفروشیم. (ص ۴۳)

میان عاشق و معشوق فرق بسیار است چو یار ناز نماید شما نیاز کنید. (ص ۱۶۵)

می حرام، ولی به ز مال اوقاف است. (ص ۳۱)

می دو ساله و محبوب چهارده ساله. (ص ۱۷۴)

می‌کنم شکر که بر جور دوامی داری. (ص ۳۱۲)

عاشقی پیشه‌ی رندان بلاکش باشد. (ص ۱۰۸)

نبود خیر در آن خانه که عصمت نبود. (ص ۱۴۱)

نبیند که. (بیند) خیر از آن خرمن که ننگ از خوشه چین دارد. (ص ۸۳)

ندانی قدر وقت ای دل مگر وقتی که درمانی. (ص ۳۳۶)

نسبت دوست به هر بی‌سر و پا نتوان کرد. (ص ۹۲-۹۳)

نطفه‌ی (گوهر) پاک ببايد که شود قابل فيض

ورنه هر سنگی. (سنگ و گلی) لؤلؤ و مرجان نشود. (ص ۱۵۴)

نظر کردن به درویشان منافی با بزرگی نیست. (ص ۱۸۸)

نفس برآمد و کار از تو بر نمی‌آید. (ص ۱۶۰)

نقد صوفی نه همه صافی و بی‌غش باشد. (ص ۱۰۸)

نکرد آن همدم دیرین مدارا
مسلمانان مسلمانان خدا را. (ص ۳۵۵)

نگار من (که) به مکتب نرفت و خط نوشت

به غمزه مسئله آموز صد مدرس شد. (ص ۱۱۳)

نگاهدار سر رشته تا نگه‌دارد. (ص ۸۳)

نهانش نظری با من دل سوخته بود. (ص ۱۴۳)

نهان کی ماند آن رازی کزو سازند محفل‌ها. (ص ۲)

نه عاقلست که نسیه خرید و نقد بهشت. (ص ۵۵)

نه هر آن کو ورقی خواند معانی دانست. (ص ۳۴)

نه هر کاو ورقی خواند معانی دانست. (ص ۳۴)

نه هر که آیینه سازد سکندری داند. (ص ۱۲۰)

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند. (ص ۱۲۰)

نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست

کلاه‌داری و آیین سروری داند. (ص ۱۲۰)

نیت خیر مگردان که مبارک فالی است. (ص ۴۸)

نیست بر لوح دلم جز الف قامت یار (دوست). (ص ۲۱۶)

نیست در شهر نگاری که دل از ما ببرد. (ص ۸۷)

نیست معلوم که در پرده‌ی اسرار چه کرد. (ص ۹۵)

نیک نامی خواهی ای دل با بدان صحبت مدار. (ص ۱۴۸)

واعظان کاین جلوه در محراب و منبر می‌کنند

چون به خلوت می‌روند آن کارِ دیگر می‌کنند. (ص ۱۳۵)

وای. (آه) اگر از پس امروز بُود فردایی. (ص ۳۴۹)

وعدۀ از حد بشد و ما نه دو دیدیم و نه یک. (ص ۲۰۵)

وعظِ بی‌عملان، واجب است نشنیدن. (ص ۲۱۷)

وعظت آن‌گاه دهد سود که قابل باشی. (ص ۳۱۹)

وفای عهد نکو باشد ار بیاموزی. (ص ۱۲۰)

وقت (هنگام) تنگ‌دستی در عیش کوش و مستی. (ص ۵)

وقت خوش چو از دست رفت باز به دست نیاید. (ص ۴۵)

وقت را غنیمت دان آن قدر که بتوانی. (ص ۳۳۴)

هان ای پسر بکوش که روزی پدر شوی. (ص ۳۴۶)

هر آن چه ناصح مشفق بگویدت بپذیر. (ص ۱۷۳)

هر آن قسمت که آن جا شد کم و افزون نخواهد شد. (ص ۱۱۲)

هر چه آغاز ندارد نپذیرد انجام. (ص ۲۱۱)

هر چه استاد ازل گفت بگو می گویم. (ص ۲۶۲)

هر چه پیش سالک آید، خیر اوست. (ص ۵۰)

هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست. (ص ۵۰)

هر دم آید غمی از نو به مبارک بادم. (ص ۲۱۶)

هر سخن جایی (وقتی) و هر نکته مقامی (مکانی) دارد. (ص ۸۵)

هر سنگ و گلی لاله (لؤلؤ) و مرجان نشود. (ص ۱۵۴)

هر عمل اجری و هر کرده جزایی دارد. (ص ۸۴)

هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت. (ص ۵۶)

هر کسی بر حسب فکر گمانی دارد. (ص ۸۵)

هر که به میخانه رفت بی خبر آید. (ص ۱۵۷)

هر که بی هنر افتد نظر به عیب کند. (ص ۱۲۷)

هرکه خواهد گویا و هرکه خواهد گو برو (بگو). (ص ۵۰)

هرکه دانسته رود، صرفه ز اعدا ببرد. (ص ۸۸)

هرکه را نیست ادب، لایق صحبت نبود. (ص ۱۴۱)

هرگزم نقش تو از لوح دل و جان نرود. (ص ۱۵۱)

هرگز نمیرد آن که دلش زنده شد به عشق. (ص ۹)

هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار. (ص ۴۵)

هزار شکر که یاران شهر بی گنه اند. (ص ۱۳۶)

هزارگونه سخن در زبان. (دهان) و لب خاموش. (ص ۱۹۱)

هزار نکته ی باریک تر ز مو این جاست. (ص ۱۲۰)

همه جا خانه ی عشق است، چه مسجد چه کُنشت. (ص ۵۶)

هیچ راهی نیست کاو را نیست پایان غم مخور. (ص ۱۷۳)

هیچ عاشق سخن سخت به معشوق نگفت. (ص ۵۶)

هیبهات که رنج تو ز قانون شفا رفت. (ص ۵۷)

یارب از ابر هدایت برسان بارانی. (ص ۲۳۱)

یارب از مادر گیتی به چه طالع زادم. (ص ۲۱۶)

یارب این نودولتان را بر خر خودشان نشان. (ص ۱۳۵)

یارب دعای خسته دلان مستجاب کن. (ص ۲۷۳)

یارب، ز چشم زخمِ زمانش نگاه دار. (ص ۱۶۷)

یارب مباد آن‌که گدا معتبر شود. (ص ۱۵۳)

یارب مباد کس را مخدوم بی‌عنایت. (ص ۶۵)

یار ما این دارد و آن نیز هم. (ص ۲۵۰)

یا سخن دانسته گوی، ای مرد بخرد یا خموش. (ص ۱۹۴)

یک جو منتِ دونان به (دو) صد من زرنمی‌ارزد. (ص ۱۰۳)

یکسر از کوی خرابات برنت به بهشت. (ص ۵۶)

یک نکته‌ات بگویم خود را مبین که رستی. (ص ۳۰۲)

یک همدم باوفا ندیدم جز درد. (ص ۳۸۲)

یوسف گم‌گشته باز آید به کنعان غم‌مخورانی و مطالعات فریبگی

کلبه‌ی احزان شود روزی گلستان غم‌مخور. (ص ۱۷۲)

از بد حادثه این‌جا به پناه آمده‌ایم. (ص ۲۵۲)

ای که در (از) کوچه‌ی معشوقه‌ی ما می‌گذری

برحذر باش که سر می‌شکند دیوارش. (ص ۱۸۸)

ای نور دیده صلح به از جنگ و داوری. (ص ۳۱۵)

آری آری سخن عشق نشانی دارد. (ص ۸۵)

آن چه آغاز ندارد نپذیرد انجام. (ص ۲۱۱)

آن شب قدری که گویند اهل خلوت امشب است. (ص ۲۲)

بازار خودفروشی از آن سوی دیگرست. (ص ۹۶)

باغ بهشت و سایه‌ی طوبی و قصر و حور

با خاک کوی دوست برابر نمی‌کنم. (ص ۲۴۲)

با کافران چه کارت گر بت نمی‌پرستی؟ (ص ۳۰۲)

بسا سرا که در این کارخانه سنگ و سبوست. (ص ۴۱)

بنشین بر لب جوی و گذر عمر ببین کاین اشارت ز جهان گذران ما را بس. (ص ۱۸۲)

بیرون کشید باید از این ورطه رخت خویش. (ص ۱۹۷)

بی دلی در همه احوال خدا با او بود او نمی‌دیدش و از دور خدایا می‌کرد. (ص ۹۶)

پدرم روضه‌ی رضوان به دو گندم بفروخت

ناخلف باشم اگر من به جویی نفروشم. (ص ۲۳۴)

تا نگردی آشنا زین پرده رمزی نشنوی. (ص ۱۹۴)

ترسم این نکته به تحقیق ندانی دانست. (ص ۳۴)

تنت به ناز طیبیان نیازمند مباد. (ص ۷۲)

تو با خدای خود انداز کار و خوش دل باش. (ص ۱۲۶)

تو را ز کنگره‌ی عرش می‌زنند صغیر. (ص ۲۷)

تیز می‌روی جانا ترسمت فرو مانی. (ص ۳۳۵)

جای آن است که خون موج زند در دل لعل

زین تغابن که خزف می‌شکند بازارش. (ص ۱۸۷)

چو مرغ زیرک افتد نفتد به هیچ دامی. (ص ۳۲۹)

چون ساغرت پر است بنوشان و نوش کن. (ص ۲۷۵)

چون کوی دوست هست به صحرا چه حاجت است؟ (ص ۲۴)

چه توقع ز جهان گذران می‌داری؟ (ص ۳۱۴)

چهره‌ی خندان شمع آفت پروانه شد. (ص ۱۵۵)

با ما منشین اگر نه بدنام شوی. (ص ۳۸۵)

خُم گو سر خود گیر که خمخانه خراب است. (ص ۲۱)

دانی که چیست دولت؟ دیدار یار دیدن. (ص ۲۷۰)

در راه ما شکسته‌دلی می‌خرند و بس بازار خودفروشی از آن سوی دیگرست. (ص ۹۶)

دست از مس وجود چو مردان ره بشوی تا کیمیای عشق بیایی و زر شوی. (ص ۳۴۶)

دعای صبح و آه شب، کلید گنج مقصود است. (ص ۳۰۶)

دلَم از وحشتِ زندان سکندر، بگرفت. (ص ۲۴۷)

دنیا وفا ندارد ای نور هردو دیده. (ص ۵۷۷)

ده روز مهر گردون افسانه است و افسون نیکی به جای یاران، فرصت شمار یارا. (ص ۵)

دهقان جهان کاش که این تخم نکشتی. (ص ۳۰۳)

دیدار شد میسر و بوس و کنار هم. (ص ۲۴۹)

راهیست راه عشق که هیچش کناره نیست. (ص ۵۰)

رخ تو در نظر آمد مراد خواهم یافت چرا که حال نکو در قفای فال نکوست. (ص ۴۱)

رستگاری جاوید در کم آزاری است. (ص ۴۷)

رندان تشنه لب را آبی نمی دهد کس گویی ولی شناسان رفتند از این ولایت. (ص ۶۵)

روز فراق را که نهد در شمار عمر. (ص ۱۷۲)

رهن دهر نخفته است، مشو ایمن از او. (ص ۸۷)

ز سرغیب کس آگاه نیست قصه مخوان. (ص ۸۱)

زمان خوش دلی دریاب و دریاب. (ص ۱۱۰)

ساقی به نور باده، برافروز جام. (ص ۷۱)

سایه‌ی معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد. (ص ۱۴۰)

سخن بگو که کلامت لطیف و موزون است. (ص ۳۹)

سخن شناس نه‌ای جان من خطا این‌جاست. (ص ۱۷)

سعی نابرده چه امید عطا می‌داری؟ (ص ۳۱۳)

شادیت مبارک باد ای عاشق شیدایی. (ص ۳۵۲)

شاهد آن نیست که مویی و میانی دارد بنده‌ی طلعت آن باش که آنی دارد. (ص ۸۵)

شاه خوبانی و منظور گدایان شده‌ای. (ص ۲۹۱)

شبروان را آشنایی‌هاست با میر عسس. (ص ۱۸۱)

شرمان باد ز پشمینه‌ی آلوده‌ی خویش

گر بدین فضل و هنر نام کرامات بریم. (ص ۲۵۸)

شست و شویی کن و آن‌گه به خرابات خرام. (ص ۲۹۳)

شگرشکن شوند همه طوطیان هند زین قند پارسی که به بنگاله می‌رود. (ص ۱۵۲)

شکر خدا که از مدد بخت کارساز علوم از نوزد دوست همه‌کار و بار دوست. (ص ۴۳)

عاشق چه کند گر نکشد بار ملامت؟ (ص ۴۹)

عاشق و معشوق رازدارانند. (ص ۱۳۲)

عنقا را بلند است آشیانه. (ص ۲۹۷)

عهد با پیمان‌ه بدم شرط با ساغر کنم. (ص ۲۳۸)

عیش بی‌یار مهیا نشود، یار کجاست؟ (ص ۱۵)

فرصت شمار صحبت، کز این دو روزه منزل

چون بگذریم دیگر نتوان به هم رسیدن. (ص ۲۷۰)

فیض روح القدس ار باز مدد فرماید دیگران هم بکنند آن چه مسیحا می کرد. (ص ۹۷)

اهل نظر دو عالم در یک نظر ببازند

عشق است و داو اول بر نقد جان توان زد. (ص ۲۶۴)

بس نکته غیر حُسن بیاید که تا کسی مقبول طبع مردم صاحب نظر شود. (ص ۲۱۶)

قطع این مرحله بی هم‌رهی خضر مکن. (ص ۳۴۷)

قند آمیخته با گل نه علاج دل ماست. (ص ۱۲۳)

کردم کنایتی و مکرر نمی کنم. (ص ۲۴۲)

کلبه‌ی احزان شود روزی گلستان غم مخور. (ص ۱۷۲)

کوکب بخت مرا هیچ منجم نشناخت. (ص ۲۱۶)

گدایی در میخانه طرفه اکسیریست گر این عمل بکنی، خاک زر توانی کرد. (ص ۹۷)

گرت چو نوح نبی صبر است در غم توفان بلا بگردد و کام هزار ساله بر آید (ص ۱۵۸)

گرچه دوریم به یاد تو قدح می گیریم. (ص ۳۳۶)

گرچه وصالش نه به کوشش دهند هر قدر ای دل که توانی بکوش. (ص ۱۹۲)

گر رنج پیشت آید و گر راحت ای حکیم

نسبت مکن به غیر که این‌ها خدا کند. (ص ۱۲۶)

گفت و گو آیین درویشی نبود ور نه با تو ماجراها داشتیم. (ص ۲۵۵)

گنج در آستین و کیسه تهی است. (ص ۲۶۳)

ما آبروی فقر و قناعت نمی‌بریم با پادشه بگوی که روزی مقدر است. (ص ۲۹)

ما که رندیم و گدا دیر مغان ما را بس. (ص ۱۸۲)

مجو درستی عهد از جهان سست نهاد. (ص ۲۷)

مگو حال دل سوخته با خامی چند. (ص ۱۲۴)

من آن نگین سلیمان به هیچ نستانم که گاه گاه بر او دستِ اهرمن باشد. (ص ۱۰۹)

من چه گویم که تو را ناز کی طبع لطیف

تا به حدیست که آهسته دعا نتوان کرد. (ص ۹۳)

من نمی‌شنوم بوی خیر از این اوضاع. (ص ۱۹۸)

میان عاشق و معشوق هیچ حائل نیست. (ص ۱۸۱)

می‌خور که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب

چون نیک بنگری همه تزویر می‌کنند. (ص ۱۳۵)

نصیحت گوش کن جانا که از جان دوست تر دارند

جوانان سعادت مند پند پیر دانا را. (ص ۴)

نظیر خویش بنگذاشتند و بگذشتند. (ص ۳۶۳)

ورای حدّ تقریر است شرح آرزومندی. (ص ۳۰۶)

وضع مهر و وفا نیست روی زیبا را. (ص ۴)

وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم

که در طریقت ما کافری است رنجیدن. (ص ۲۷۱)

هان ای پسر که پیر شوی پند گوش کن. (ص ۲۷۵)

هر آن که جانب اهل خدا نگه دارد خدش در همه حال از بلا نگه دارد. (ص ۸۳)

همه کس طالب یارند چه هشیار و چه مست (ص ۵۶)

هنر خود عیان شود (ص ۲۴)

هنگام تنگ دستی در عیش گوش و مستی (ص ۵)

یا جام باده، یا قصّه کوتاه (ص ۲۸۹)

یاد باد آن روزگاران یاد باد (ص ۷۱)

یاران هم نشین همه از هم جدا شدند ماییم و آستانه‌ی دولت پناه تو (ص ۲۸۳)

یار با ماست چه حاجت که زیادت طلبیم (ص ۱۸۲)

یار مردانِ خدا باش که در کشتی نوح هست خاکی که به آبی نخرد توفان را (ص ۸)

یاری اندر کس نمی‌بینم یاران را چه شد؟ (ص ۱۱۴)

یا وفا یا خبر وصلِ تو یا مرگِ رقیب

بُود آیا که فلک زین دو سه کاری بکند؟ (ص ۱۲۸)

یک قصه بیش نیست غم عشق وین عجیب

کز هر زبان که می‌شنوم نامکرر است (ص ۲۸)

گر من از باغ تو یک میوه بچینم چه شود؟ (ص ۱۵۴)

تو پس پرده چه دانی که، که خوب است و که زشت؟ (ص ۵۶)

جهان (فلک) به مردم نادان دهد زمام مراد (ص ۱۸۲)

چه (که) آفت‌هاست در تأخیر و طالب را زیان دارد (ص ۸۱)

در پس آینه طوطی صفت‌م داشته‌اند آن چه استاد ازل گفت بگو می‌گویم. (ص ۲۶۲)

دریغ و درد که غافل ز کار خویشتم (ص ۴۶۸)

کسی (هر که) بی‌هنر افتد نظر به عیب کند. (ص ۱۲۷)

وجود نازکت آزرده‌ی‌گزند مباد. (ص ۷۲)

یاد پدر نمی‌کنند این پسران ناخلف. (ص ۲۰۱)

منابع

۱. اوستا، مهرداد (۱۳۳۹)، **کاروان رفته**، تهران: زوار.
۲. ایرج میرزا (بی‌تا)، **دیوان ایرج میرزا**، به کوشش جعفر محبوب، تهران: رشدیه.
۳. آذرخشی، رعدی، [آذرخشی، غلامعلی] (۱۳۶۴)، **نگاه**، تهران: نشر گفتار.
۴. بهار، محمد تقی (۱۳۶۵)، **دیوان بهار**، تهران: علمی.
۵. بهمنیار، احمد (۱۳۸۱)، **داستان‌نامه بهمنیاری**، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
۶. حافظ، شمس‌الدین (۱۳۸۰)، **دیوان**، به اهتمام محمد قزوینی و قاسم غنی، تهران: زوار.
۷. حمیدی شیرازی، مهدی (۱۳۶۷)، **دیوان حمیدی**، تهران: پاژنگ.
۸. خراسانی، عماد، [برقی، عمادالدین حسن] (بی‌تا)، **دیوان عماد خراسانی**، تهران: نگاه.
۹. دهخدا، علی‌اکبر (۱۳۶۱)، **امثال و حکم**، تهران: امیرکبیر.
۱۰. ذوالفقاری، حسن (۱۳۸۶)، **بررسی ساختار ارسال مثل**، پژوهش‌های ادبی؛ سال ۱۵، شماره ۱۵، ص ۳۱-۵۲.
۱۱. ذوالفقاری، حسن (۱۳۸۸)، **فرهنگ بزرگ ضرب المثل‌های ایرانی**، تهران: معین.
۱۲. ذوالفقاری، حسن (۱۳۸۴)، **داستان‌های امثال**، تهران: مازیار.
۱۳. رادفر، ابوالقاسم (بی‌تا)، **فرهنگ بلاغی - ادبی**، تهران: انتشارات اطلاعات.
۱۴. رادویانی، محمد بن عمر (بی‌تا)، **ترجمان البلاغه**، به اهتمام احمد آتش، استانبول: چای‌خانه ابراهیم.

۱۵. رهی معیری (۱۳۸۰)، کلیات رهی، تهران: زوار.
۱۶. سعدی، مصلح‌الدین (۱۳۸۱)، گلستان سعدی، به تصحیح غلامحسین یوسفی، تهران: خوارزمی.
۱۷. سنایی، ابوالمجد (۱۳۵۹)، حدیقه‌الحقیقه و طریقه‌الشریعه، به تصحیح مدرس رضوی، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
۱۸. شاهد چوهدری (۱۳۸۰)، مجموعه مقالات کنگره بزرگداشت ابن‌یمین، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.
۱۹. شهریار، محمدحسن (۱۳۶۶)، کلیات، تهران: انتشارات زرین.
۲۰. صائب تبریزی (۱۳۴۲)، کلیات صائب تبریزی با مقدمه امیری‌فیروزکوهی، تهران: انجمن آثار ملی ایران.
۲۱. عقیفی، رحیم (۱۳۷۱)، مثل‌ها و حکمت‌ها در آثار شاعران، تهران: سروش.
۲۲. فاریابی، ظهیر (۱۳۷۷)، دیوان، به کوشش تقی‌بینش، مشهد: کتابفروشی باستان.
۲۳. فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۷۵)، شاهنامه، بر اساس چاپ مسکو، به کوشش سعید حمیدیان، تهران: داد.
۲۴. مشیری، فریدون (۱۳۷۳)، سه دفتر، تهران: چشمه.
۲۵. معینی کرمانشاهی، رحیم (۱۳۷۷)، خورشید شب، تهران: سنایی.
۲۶. منزوی، حسین (۱۳۸۴)، با عشق در حوالی فاجعه، تهران: پازنگ.
۲۷. مولوی، جلال‌الدین (۱۳۶۹)، مثنوی معنوی، به تصحیح رینولد نیکلسون، تهران: مولی.
۲۸. میدانی، ابوالفضل (۱۹۷۳)، مجمع الامثال، به اهتمام محمد محی‌الدین عبدالحمید، بیروت، دارالجمیل.

۲۹. نایینی، عبرت (۱۳۴۵)، دیوان عبرت نایینی، به کوشش حسین مظلوم، تهران:

سنایی.

۳۰. نیما یوشیج [اسفندیاری، علی] (۱۳۷۰)، مجموعه کامل اشعار نیما یوشیج، به

کوشش سیروس طاهباز، تهران: نگاه.

۳۱. وطواط، رشیدالدین (۱۳۶۲)، حدایق السحر فی دقایق الشعر، به تصحیح

عباس اقبال، تهران: طهوری.

یوسفی، غلامحسین (۱۳۶۳)، کاغذزر، تهران: یزدان.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی